

## کتاب عاشقی

صدیقه قادری - کرمان راین

گفته بودی بر زمستانم، بهاری می شوی  
اضطراب لحظه هایم را قرار می شوی  
از برای این دل تنهای غمگین تا ابد  
در تمام لحظه ها همراه و یاری می شوی  
در کتاب عاشقی ها لا به لای شعرها  
عاقبت تک بیت ناب و شاهکاری می شوی  
ای دریغا، باورم هرگز نمی شد می روی  
در گلویم بغض، یابر سینه باری می شوی  
بر نفس ها یم چرا با خاطرات هر شی  
راه می بندی، طناب سخت داری می شوی.

## سپید واژه های غم

بیژن غفاری ساروی - ساری

خدا مرگتان بدهد، دست به دست هم دادید که مرا بیچاره کنید، خدا بیچاره  
تان کند! مگر گل رز و سوسن را در حیاط نمی بینید که چطور از درخت بالا  
می روند و تنوره می کشند؟ نیلوفرهای برکه امروز داشتند راجع به بدیهای شما  
صحبت می کردند! موج دریا به صخره می خورد و فریاد می زد: آهای! یاسمن ها،  
رازقی ها! بپا خیزید و پامچالها را در یابید و مرا میان سپید واژه های غم گرفتار  
نکنید. گرفتاری من گرفتاری شماست، پس برخیزید و به فکر غزل گریه های  
من باشید!

## نوشتن نام تو

امید فیوضی - شهریار

تقدیم به همسر

من برای دست افشانی حروف و چیدن کلمات کنار هم به جوهر دوست داشتن  
برای قلمم، اعتماد قلبت، نگاه مهربانت نیاز دارم.  
بانو، بگذار به نوشتن شیرینی نامت عادت کنم تا روزگار نتواند کامم را تلخ  
سازد.

## گنجشکی در دست کودک

باران دهقان

حس یک گنجشک را دارم، تمام تابستان دانه هایم را جمع کرده بودم و تمام پاییز  
را چه چه مستانه ای زدم...  
حالا زمستان هم فرا رسیده، درب انبار دانه هایم، پر برف شده و من گرسنه  
ماندم!  
چیزی به مرگ نمانده، آری کم کم یخ می زنم و بالاخره فرامی رسد روزهای  
آفتابی زمستان و من خشک شده از سردی معشوق بی وفا یم... حس می کنم دست  
کودکی را که می گوید: گنجشک بیچاره کاش کمی زودتر پیدایش کرده بودم و  
آن کودک درست مثل تو می ماند، نوشدارو نیا، آن هم بعد مرگ سهراب!...

## گاهی برای خودت باش

روبا زاهد نیا - لوندویل گیلان

دعا کن برای من، ایمن روزها دنیایی از گریه ام. دعا کن برایم. هم سرنوشت  
گلبرگهای پاییزی ام، هر سمتی که می وزد رو به باد! دعا کن برایم دعا کن آ  
خرین شعر عاشقانه چشمهای تو باشم.  
دعا می کنم، دعا می کنم در این شبهای عزیز من تنها دعای تو باشم، مرا از خدای  
گریه هایت بخواهی! دعا می کنم، دعا می کنم، خدا تمام دعا های قشنگ مرا برای  
تو اجابت کند!

\*\*\*

چیزی نمی بینم جز اینکه یک روز حتی در شعر هم گمنام می میرم، آن همه از  
عشق گفتن ها، نبودن ها، آن همه گم شدن ها و تنها تندیس شکلک ما روی شن ما  
سه های ساحل، چیزی نمی بینم.  
حتی دو خط کج روی گونه های ماه، دو رد پای سپید پشت بند زمستان و  
تنها دعوت ما به ضیافت شاعرانه باران، از ما هیچ نمی ماند جز خاطره دو قلب  
خاکستری.

نباش، این نبودن بهتر از بودنهای تلخ تکراری است. بی هوا دستهایم را در هوایی  
که نیستی تکان بدهم، شعر بکارم گریه کنم. نباش، خانه هم به نبودن تو عادت  
کرده است. تصویر چشمهای تو در قاب کهنه چوبی سالهاست که دیگر نمی خندد،  
به گریه عادت کرده است عاشقانه هایی از تو که هیچ وقت انگار نبودند، نباش...  
آنقدر نباش که بودنت عادت شود، مثل خورشید تابستانی گاهی خودت را پشت  
رگبارهای کوتاه پنهان کن. گاهی برای خودت باش، برای خودت لبخند بزن برای  
خودت وقت بگذار، نگذار کسی با احساست قایم باشک بازی کند، گاهی خودت را  
بغل کن، خودت را ببوس به خودت لبخند بزن، بی خیال حرف دنیا، گاهی با خودت  
باش، خودت باش ساده و کودک و معصوم...

## راز

عادل غلام زاده - آستانه اشرفیه

دفتری سپید  
پر از نگفته هایم  
بگذار رازم را  
در آهی بیچشم  
که هر صبحگاه  
بر شبنمی می نشانم  
تا تنها تو بخوانی...

## بی پلک زدن...

آذر غلام زاده - آستانه اشرفیه

تبسمت  
درهای باز، باغ بهشت اند  
چه شادمانه بر دفتر خاطرات ذهنم، نقش بسته ای  
بمان  
به استقبال تو و تمام  
اندیشه و احساس، که سالها تجربه را از شانهایم بگیرم  
سبکبال در باغی، و رای همه ی خستگی ها قدم بزنی!  
تو به تماشای باغ  
من هم  
به تماشای تو  
بی پلک زدنی  
عاشقی کنم!